(...به نام نور جاودان...)



نام اثر؛

سرود انسانیت

نویسنده؛
مرتضی لشگری

نسخهٔ نخست – Aug,2025--مرداد ۱۴۰۴

فهرست کتاب

پیش‌گفتار

ندای بیداری: دعوتی به انسانیت

فصل نخست: آیینه‌ی ادیان، فروغ انسانیت

1. زرتشت و سه‌گانه‌ی زرین

گفتار نیک کردار نیک پندارنیک

2. شرقِ آرام و جویبار درون

بودا؛ کنفوسیوس؛ هندو

3. ادیان ابراهیمی و انسانیت مشترک

یهودیت؛ عدالت و تزداکا

مسیحیت؛ عشق، بخشش و ایثار

اسلام؛ حق‌الناس و مساوات

فصل دوم: درفش‌های انسانیت

1. درفش شجاعت

2. درفش اتحاد

3. درفش خرد

4. درفش ایثار

5. درفش عدالت

6. فرجام فصل؛ میراث همبستگی جهانی

فصل سوم: چهره‌های اهریمنی ؛ ضدانسانیت در جهان

1. زهر خاموشی؛ بی‌تفاوتی و تبعیض

2. شیشه‌ی فریب؛ فقدان معنویت و مادی‌گرایی

3. آتش و خیانتی بی پایان ؛ جنگ و خشونت و زمین زخمی،خیانت به مادری کهن

فصل چهارم: طلوع نو؛ بازگشت به انسانیت

1. دوران تاریکی؛ نشانه‌های اهریمن

2. نشانه‌ها و هشدارها در روایت‌ها

3. فروغ امید در دل شب

4. روشنی در راه است

فصل پنجم

میوه سپید

شکرگذاری

پیش‌گفتار

این کتاب نه برای جدل نوشته شده و نه برای آن‌که دینی را بر دینی دیگر برتری دهد.
این کتاب فریادی است برای بیداری؛ دعوتی برای بازگشت به چیزی که در هیاهوی جهان مدرن گم کرده‌ایم: انسانیت.

از اوستا و تورات تا انجیل و قرآن، از آموزه‌های بودا تا اندیشه‌های کنفوسیوس، همه یک حقیقت را یادآور شده‌اند: این‌که انسان تنها زمانی شایستهٔ نام خویش است که راستی، عدالت، محبت و همدلی را پاس بدارد.
ما در این صفحات اختلاف‌ها را کنار گذاشته‌ایم، نه از سر ناآگاهی، بلکه از روی انتخابی آگاهانه؛ چرا که اگر در مرزهای جزئیات فقهی و قوانین سخت‌گیرانه غرق شویم، اصل پیام ـ بیداری دل‌ها ـ گم خواهد شد.

در این مسیر، روایت‌ها و سنت‌ها همچون قطعات یک پازل در کنار هم نهاده شده‌اند:

ادیان ابراهیمی و زرتشتی، با تأکید بر رستاخیز، عدالت و فرجام تاریخ.

آیین‌های شرق، با تمرکز بر آرامش درون، کارونا و رهایی از رنج.

و اسطوره‌های ایرانی و جهانی، که نه صرفاً برای سرگرمی، بلکه به‌مثابه زبان ناخودآگاه جمعی بشر (به تعبیر یونگ، collective unconscious) حضور یافته‌اند.

کاوه و درفش او، موسی و قومش، عیسی بر صلیب، محمد در برابر تبعیض، و سخن سعدی در پیوند با انسانیت، همگی شاخه‌هایی از یک

ریشه‌اند: یادآوری اینکه تنها در همبستگی و انسانیت است که تاریکی شکسته می‌شود.

از منظر علوم انسانی، این کتاب را می‌توان در پیوند با سنت‌های فلسفهٔ اخلاق، انسان‌شناسی فرهنگی و تاریخ اندیشه خواند. اندیشمندانی چون سارتر (۱۹۴۶) در اگزیستانسیالیسم، گری‌لینگ (۲۰۱۱) در «کتاب نیک»، و پینکر (۲۰۱۸) در «Enlightenment Now» هر یک کوشیده‌اند تصویری از انسانیت و امکان‌های آن در جهان معاصر ارائه دهند. سرود آدمیت در ادامهٔ این مسیر، اما با زبانی شاعرانه و ترکیبی، به‌جای تمرکز صرف بر عقلانیت یا داده‌های آماری، بر پیوند دل و خرد تأکید می‌کند.

این کتاب پژوهشی خشک نیست؛ شعاری توخالی هم نیست. این اثر تلاشی است برای

یافتن راهی میان ادبیات و فلسفه، اسطوره و تاریخ، ایمان و عقلانیت. نثر آن گاه شاعرانه و حماسی است، زیرا حقیقت اگر تنها در منطق محصور شود، بر جان نمی‌نشیند؛ و اگر فقط در احساس رها گردد، از بُعد اندیشه تهی می‌شود.

بدان ای خوانندهٔ عزیز:
پیام اصلی این کتاب در فصل‌های پایانی در انتظار توست؛ جایی که همهٔ روایت‌ها و همهٔ صداها به یک نقطه می‌رسند. پس ادامه بده، زیرا حقیقت، چهرهٔ کامل خود را تنها در پایان این مسیر نشان خواهد داد.

این کتاب از تو می‌خواهد نه تنها بخوانی، بلکه برخیزی.
نه تنها بدانی، بلکه بیدار شوی.
زیرا جهان امروز بیش از هر زمان دیگری نیازمند انسان‌هایی است که نام «آدمی» را

سزاوار باشند.
چنان‌که ویکتور هوگو در شاهکار جاودانه‌اش بینوایان (۱۸۶۲، جلد چهارم، فصل «گاوروش») می‌نویسد:
«همهٔ ارتش‌های جهان نمی‌توانند در برابر نیروی یک اندیشهٔ زمان‌رسیده مقاومت کنند.»
این جمله، بذر انسانیت است که با گذر فصل‌ها بار دیگر می‌روید؛ باشد که ثمرهٔ آن را در دل‌ها ببینیم.

آینه‌ی ادیان

فروغ انسانیت

مقدمه فصل نخست

انسان از آغاز تاریخ، همواره در جست‌وجوی نیکی و روشنایی بوده است. در دل هر فرهنگ و آیین، سخنی از مهربانی، دادگری و پاسداشت کرامت آدمی به چشم می‌خورد. هرچند راه‌ها گوناگون‌اند، اما ریشه‌ها یکی است: همه آیین‌ها خواسته‌اند انسان را از تاریکی خودخواهی و ستم بیرون آورند و به روشنایی همدلی و یکتایی برسانند.

واژه «انسانیت» در زبان ما یادآور مهربانی، یاری به دیگران، چشم‌پوشی از بدی، و

پاسداشت حق دیگران است. اگر نیک بنگریم، هر دینی و هر مکتبی برای استوار کردن همین ستون‌ها سخن گفته است. در اوستا، کتاب سپند ایرانیان باستان، از «اشه» یا راستی یاد می‌شود که راه روشن زندگی است. در تورات، ده فرمان موسی بر پایه احترام به دیگران و پرهیز از ستم نهاده شد. در انجیل، عیسی پیام‌آور عشق و بخشایش بود. و در قرآن، بارها از «حق‌الناس» و برابری مردمان سخن رفته است. همچنین در شرق آسیا، در سخنان بودا و کنفوسیوس، اصل بر آرامش، همدردی و مهرورزی با آفریدگان است.

این سخنان پراکنده در دل تاریخ، در حقیقت یک جان مشترک دارند: انسان باید به گونه‌ای زندگی کند که نه تنها برای خود، که برای دیگران نیز سرچشمه روشنی و آرامش باشد.

با این حال، تاریخ نشان داده که انسانیت همیشه یکپارچه و پرتوان نبوده است. گاه جنگ، فقر و آزمندی چنان پرده بر دل‌ها کشیده که انسان‌ها به دشمن یکدیگر بدل شده‌اند. این همان زمانی است که آموزه‌های ادیان بیش از پیش اهمیت می‌یابند، زیرا ما را فرا می‌خوانند تا دوباره رشته انسانیت را در دل‌ها استوار کنیم.

پس در این فصل، به سراغ آیین‌های بزرگ می‌رویم و می‌کاویم که هر یک چگونه انسانیت را شناسانده‌اند. این جستار، نه برای جدل و برتری، بلکه برای هم‌نشینی و هم‌سخنی است؛ چرا که حقیقت، چراغی است که اگر از هر پنجره‌ای بتابد، در پایان همه‌جا را روشن خواهد کرد.

زرتشت سه گانه زرین

انسانیت در آیین زرتشت

انسانیت در آیین زرتشتی تنها یک فضیلت اخلاقی ساده نیست، بلکه هسته و بنیاد کل جهان‌بینی زرتشت را تشکیل می‌دهد. جهان، از دید این دین، میدان نبردی است میان اهورامزدا، سرچشمه نور و خرد، و اهریمن، مظهر تاریکی و دروغ. در این میان، انسان تنها تماشاگر این جدال نیست؛ بلکه بازیگر اصلی و داور نهایی آن به شمار می‌رود.

سه اصل جاویدان: پندار نیک، گفتار نیک،

کردار نیک

زرتشت برای راهنمایی انسان‌ها سه ستون محکم معرفی می‌کند:

پندار نیک: اندیشه‌ای که با راستی و خرد هماهنگ است.

گفتار نیک: سخنی که آکنده از حقیقت و محبت باشد.

کردار نیک: عملی که به سود دیگران و در جهت آبادانی جهان باشد.

این سه اصل، هم فرد را به انسانیت نزدیک می‌کنند و هم جامعه را به سوی عدالت و همبستگی می‌برند. در حقیقت، اگر بخواهیم

انسانیت را در زبان زرتشت خلاصه کنیم، همان سه‌گانه‌ی زرین اوست.

مسئولیت انسان در برابر جهان

در آیین زرتشتی، انسان تنها مسئول سرنوشت خود نیست؛ بلکه نگهبان زمین و هستی نیز به شمار می‌رود. در اوستا بارها تأکید شده که انسان باید زمین را آباد کند، آب را پاک نگه دارد، حیوانات را نیازارد و گیاهان را پاس بدارد. تخریب طبیعت یا ظلم به آفریدگان، به‌منزله یاری به اهریمن است.
انسانیت، در این نگاه، مرزهای فردی ندارد؛ بلکه در مسئولیت اجتماعی و جهانی تجلی می‌یابد. انسانی که تنها به خویش بیندیشد، ناقص است؛ اما انسانی که خیر و نیکی‌اش دامنگیر دیگران شود، به راستی در مسیر اهورایی گام می‌زند.

یکی از کلیدی‌ترین آموزه‌های زرتشتی «دروغ» یا «دروج» است. اهریمن، سرکرده‌ی دروغ و فریب، تلاش می‌کند که انسان را از مسیر نیکی دور سازد. دروغ‌گویی، ستم، پیمان‌شکنی و خیانت، همه ابزارهای اهریمن‌اند. زرتشت انسان‌ها را هشدار می‌دهد که تنها با راستی می‌توان در برابر اهریمن ایستاد.

بنابراین، انسانیت زرتشتی با «راستی» پیوندی جدایی‌ناپذیر دارد. انسانی که دروغ می‌گوید، در حقیقت در صف تاریکی ایستاده است؛ و انسانی که راستی پیشه می‌کند، راه روشنایی و خرد را برمی‌گزیند.

همبستگی اجتماعی و یاری به نیازمندان در اوستا، بارها به یاری رساندن به تهی‌دستان و

حمایت از ناتوانان سفارش شده است. چرا که انسانیت، در نگاه زرتشت، تنها در اندیشه‌ی فردی نمی‌ماند؛ بلکه باید به عمل اجتماعی تبدیل شود. مردمانی که به هم یاری می‌رسانند و در برابر ظلم ساکت نمی‌نشینند، در حقیقت با اهریمن می‌جنگند.
به همین دلیل، در سنت زرتشتی، نیکوکاری و «اَشه» (راستی و عدالت) همواره ستوده شده است. حتی قربانی کردن برای خدایان، اگر با دروغ و بی‌عدالتی همراه باشد، بی‌ارزش شمرده می‌شود.

یکی از باورهای بنیادین آیین زرتشت، «فرشوکرتی» یا نوسازی جهان است. زرتشتیان بر این باورند که روزی فرا خواهد رسید که همه پلیدی‌ها از میان برود و جهان به صورت نخستین و پاک بازگردد. اما این فرجام، به

اراده‌ی انسان‌ها نیز وابسته است. اگر مردم به نیکی و انسانیت گرایش پیدا کنند، روز پیروزی نور بر تاریکی زودتر فرا می‌رسد.

بنابراین، در آیین زرتشتی، انسانیت نه‌تنها برای زندگی روزمره مهم است، بلکه نقشی کیهانی دارد. هر کار نیک، هر اندیشه‌ی پاک و هر یاری به دیگری، گامی است به سوی نابودی اهریمن و تحقق جهان آرمانی.

شاید پرسشی پیش آید که این آموزه‌های باستانی چه ارتباطی با زندگی امروز دارند؟ پاسخ این است که ارزش‌های زرتشتی هنوز زنده‌اند. در دنیایی که آلودگی محیط‌زیست، جنگ، نابرابری و دروغ سیاستمداران سایه انداخته، آموزه‌ی زرتشت درباره‌ی مسئولیت انسان در برابر جهان و پایبندی به راستی،

راهنمایی جاودان است.

اگر جامعه‌ای تنها بخشی از این آموزه‌ها را در عمل پیاده کند، انسانیت در آن جامعه رشد خواهد کرد. احترام به طبیعت، حمایت از نیازمندان، صداقت در گفتار و عدالت در کردار، همان چیزی است که می‌تواند هم فرد را نجات دهد و هم جهانی بهتر بسازد.

شرق آرام، آینه ی درون

شرق، سرزمین طلوع خورشید و سرچشمه‌ی کهن‌ترین اندیشه‌ها، همواره آینه‌ای بوده که انسانیت را در زوایای گوناگون به جهان نشان داده است. در میان تمدن‌های شرقی، سه جریان بزرگ—کنفوسیوس در چین، بودا در

هند و آیین‌های هندو—هرکدام کوشیدند تصویری روشن از راه انسان بودن به یادگار بگذارند. این سه نگاه، اگرچه در زبان و فرهنگ متفاوت‌اند، اما در بنیان هم‌صدا هستند: بازگرداندن انسان به خویشتن خویش، و برانگیختن او به سوی مهر، عدالت و آرامش.

کنفوسیوس، حکیم بزرگ چین، بیش از هر چیز بر «هماهنگی» میان انسان‌ها تأکید داشت. او باور داشت که جامعه زمانی به شکوفایی می‌رسد که هر فرد در جایگاه خویش، با عدالت و احترام رفتار کند. انسانیت نزد او در ساده‌ترین معنا تجلی می‌کرد: «آنچه بر خود نمی‌پسندی بر دیگری مپسند.» کنفوسیوس آیینه‌ای از اخلاق جمعی بود؛ می‌خواست انسان در آیینه‌ی رفتار خویش، شأن دیگران را ببیند و بداند که بی‌عدالتی نسبت به دیگری، در حقیقت شکستن همان آیینه است.

بودا، در نقطه‌ای دیگر از شرق، آینه‌ای دیگر پیش روی بشریت نهاد. او رنج را حقیقت بنیادین زندگی دانست، اما راه رهایی از آن را نیز آشکار ساخت: دلی آزاد از حرص، خشم و جهل. در آیینه‌ی بودا، انسانیت به معنای شفقت است—همدلی با هر موجود زنده و مهربانی با جهانی که در آن نفس می‌کشیم. او هشدار داد که دلِ آلوده به آزمندی و خشونت، دیر یا زود به زندانی برای صاحبش بدل می‌شود. از نگاه بودا، انسان زمانی به معنای واقعی انسان است که درد دیگری را درد خود بداند و در پی آرامش برای همگان باشد.

آیین‌های هندو، با ژرفای معنوی خویش، باز هم بُعدی دیگر از انسانیت را آشکار کردند. در فلسفه‌ی هندو، هر انسان جرقه‌ای از «آتمن»—روح جاودانه و پیوند خورده با کل هستی—

است. این پیوند به او یادآوری می‌کند که هیچ موجودی جدا از دیگری نیست. انسانیت در این آیینه، یعنی زندگی در هماهنگی با دارما؛ وظیفه‌ای که هر فرد در برابر جهان و هستی دارد. بخشش، مهربانی، احترام به زندگی و پرهیز از آسیب رساندن، همگی جزئی از همین دارما هستند. بدین‌سان، انسان هندو می‌آموزد که هر گامی در مسیر نیکی، نه تنها سرنوشت او، بلکه سرنوشت جهان را نیز دگرگون می‌کند.

اگرچه این سه جریان در زمان‌ها و سرزمین‌های متفاوت شکل گرفتند، اما در ژرفا یک حقیقت را بازتاب می‌دهند: انسان بودن، چیزی فراتر از سودجویی و رقابت است.
انسان بودن یعنی زندگی در پیوند با دیگری، چه آن دیگری همسایه باشد، چه جامعه، چه کل جهان. این همان آینه‌ای است که شرق در برابر بشریت نهاده؛ آینه‌ای که هر بار بشر از آن

فاصله گرفته، تاریکی جای روشنایی را گرفته است.

امروز نیز، اگرچه شرق هم مانند دیگر نقاط جهان گرفتار مادی‌گرایی، تبعیض و بی‌عدالتی شده، اما هنوز این آینه پابرجاست. آموزه‌های کنفوسیوس، بودا و هندوها به ما یادآوری می‌کنند که نجات بشر نه در سلاح و ثروت، بلکه در بازگشت به ریشه‌های انسانیت است. بازگشتی که می‌تواند بار دیگر، راه را به سوی روشنایی و عدالت بگشاید.

یهود؛ عدالت و تزداکا

یهودیت، یکی از کهن‌ترین ادیان ابراهیمی، در بستر تاریخی پر از ستم و رنج شکل گرفت.
این دین پیوسته بر پیوند میان ایمان به خدا و پاسداشت انسانیت تأکید ورزیده است. در تورات، بارها بر «عدالت»، «رحم» و «حق همسایه» سخن رفته؛ به گونه‌ای که نمی‌توان باور یهودی را از اخلاق و رفتار انسانی جدا دید.

اصلی‌ترین نمود انسانیت در یهودیت، مفهوم عدالت اجتماعی (تزداکا) است. تزداکا تنها صدقه‌دادن یا کمک مالی نیست؛ بلکه تعهدی اخلاقی و دینی است که هر یهودی در برابر دیگران دارد. این اصل نشان می‌دهد که انسانیت در نگاه یهود، یک وظیفه‌ی همگانی است و نه فقط فضیلتی فردی. در کنار تزداکا،

اصل گملوت حسدیم (کارهای نیک و محبت‌آمیز) قرار دارد که فراتر از کمک مالی است و شامل مهربانی، همدلی، و یاری در سختی‌ها می‌شود.

یهودیت همچنین بر مسئولیت جمعی تأکید دارد. بر اساس متون دینی یهودی، اگر فردی دچار خطا یا نیاز شود، کل جامعه موظف است که به او کمک کرده یا برای اصلاح شرایط اقدام کند. این دیدگاه ریشه در باوری عمیق دارد که سرنوشت انسان‌ها به هم گره خورده و هیچ‌کس نمی‌تواند جدا از دیگران به سعادت یا رستگاری برسد.

نکته مهم دیگر، فرمان‌های دهگانه (ده امر) است که اساس شریعت یهودی را تشکیل می‌دهد. این فرمان‌ها نه‌تنها رابطه انسان و خدا را تنظیم می‌کنند، بلکه رابطه انسان با

انسان را نیز به صراحت سامان می‌دهند: احترام به پدر و مادر، منع قتل، منع دزدی، و پرهیز از شهادت دروغ. همه‌ی این‌ها ستون‌هایی برای ساختن جامعه‌ای انسانی‌اند.

از دید یهودیت، انسان به «صورت خداوند» آفریده شده است (سفر پیدایش). این باور بنیادین، ارزش ذاتی و کرامت هر انسان را تضمین می‌کند. به همین دلیل است که هرگونه بی‌عدالتی یا ظلم به دیگری، در حقیقت بی‌حرمتی به خالق به شمار می‌آید. در سنت یهودی، حتی نجات یک جان انسانی معادل نجات همه‌ی جهان دانسته شده است. این اصل نشان می‌دهد که انسانیت در بالاترین جایگاه ممکن قرار دارد و بر تمام احکام و قوانین دینی سایه می‌افکند.

در یهودیت، انسانیت تنها یک فضیلت فردی

نیست، بلکه وظیفه‌ای الهی است که پیوندی ناگسستنی با پرستش خدا دارد. این دین، انسان را فرا می‌خواند تا با مهربانی، عدالت و یاری به نیازمندان، جهانی بهتر بسازد. اگرچه تاریخ یهود پر از سختی‌ها و رنج‌ها بوده است، اما همین آزمون‌ها انسانیت را در باور آنان ژرف‌تر کرده و آن را به نیرویی برای بقا، پیوند و امید بدل ساخته است. بدین‌گونه، یهودیت انسانیت را نه یک انتخاب، بلکه راهی برای نزدیک‌تر شدن به خدا و تحقق وعدهٔ روشنایی در جهان می‌بیند.

مسیح؛ عشق بخشش ایثار

مسیحیت دینی است که بر پایهٔ زندگی و آموزه‌های عیسی مسیح شکل گرفته و از آغاز، پیام اصلی آن بر «محبت»، «بخشش» و «ایثار» استوار شد. در این جهان‌بینی، انسانیت نه تنها یک فضیلت اخلاقی، بلکه نشانه‌ای از نزدیکی به خداوند به شمار می‌آید.

در سخنان عیسی مسیح، انسانیت با واژه‌هایی همچون «رحمت» و «بخشش» معنا می‌گیرد. او بارها تأکید می‌کند که ارزش انسان در قلب پاک و رفتار نیک اوست، نه در دارایی یا جایگاه اجتماعی. از این‌رو، بخشش گناهکاران، یاری درماندگان و همدلی با بی‌پناهان به‌عنوان نشانه‌های راستین ایمان معرفی می‌شود.

یکی از برجسته‌ترین آموزه‌های مسیحیت، «محبت به همسایه» است. این اصل به‌گونه‌ای

فراگیر، انسان را مسئول نیکوکاری در برابر دیگران می‌داند. بر این اساس، هر فرد موظف است نه تنها در جمع خویشان، بلکه در برابر همهٔ انسان‌ها رفتاری سرشار از مهربانی داشته باشد. همین نگرش، الهام‌بخش شکل‌گیری نهادهای خیریه، بیمارستان‌ها و مراکز یاری‌رسانی در تاریخ مسیحیت شد که بازتابی از این نگاه انسانی‌اند.

همچنین مسیحیت بر ایثار و فداکاری تأکید فراوان دارد. در نگاه مسیحیان، خود زندگی عیسی نمونهٔ کامل ایثار است؛ او با پذیرش رنج و صلیب، پیام انسانیت را جاودانه ساخت و نشان داد که محبت راستین، حتی گذشتن از جان برای نجات دیگران است. این مفهوم در طول تاریخ الهام‌بخش بسیاری از پیروان شد تا در برابر بی‌عدالتی‌ها بایستند یا جان خود را در راه کمک به دیگران فدا کنند.

از سوی دیگر، مسیحیت انسانیت را جهانی می‌بیند. پیام عیسی نه برای گروهی خاص، بلکه برای همهٔ انسان‌هاست. این نگاه، مرزهای نژادی، زبانی و اجتماعی را در هم می‌شکند و همه را فرزندان یک پدر آسمانی معرفی می‌کند. چنین اندیشه‌ای سبب شد مسیحیت در سده‌های نخست با سرعت در سرزمین‌های گوناگون گسترش یابد؛ زیرا پیام آن بر پایهٔ نیاز همگانی بشر به محبت و امید است.

در مسیحیت، انسانیت به‌عنوان جوهرهٔ ایمان معرفی می‌شود؛ ایمانی که بدون محبت و بخشش بی‌معناست. این دین با تأکید بر عشق بی‌پایان خدا به انسان، پیروان خود را فرا می‌خواند تا آیینهٔ همان عشق باشند و آن را در زندگی روزمره بازتاب دهند. از دید مسیحیت، عدالت، بخشش، ایثار و محبت رشته‌هایی

هستند که دل انسان را به خداوند پیوند می‌دهند و جامعه را از تاریکی ظلم به سوی روشنایی امید می‌برند. بدین‌گونه، انسانیت در مسیحیت راهی است برای نزدیک شدن به خدا و گشودن دریچه‌ای از رحمت الهی بر روی همهٔ جهانیان.

اسلام؛ مساوات حق‌لناس

اسلام از همان آغاز پیدایش، در کنار بیان اصول ایمان، بر حقوق و کرامت انسان‌ها تأکید فراوان داشته است. در این دین، انسانیت مفهومی بنیادین است که در همهٔ سطوح زندگی، از رفتار فردی تا روابط اجتماعی، جلوه‌گر می‌شود.

یکی از ارکان مهم در اسلام، حق‌الناس است؛ حقی که فراتر از هر عبادتی دانسته شده است. بر اساس تعالیم اسلامی، خداوند می‌تواند حق خود را بر بندگان ببخشد، اما حق مردمان بر یکدیگر تنها زمانی بخشوده می‌شود که صاحب حق آن را عفو کند. این اصل، نشانه‌ای آشکار از جایگاه والای انسانیت در دین اسلام است؛ چراکه رفتار درست با دیگران نه تنها یک وظیفهٔ اخلاقی، بلکه عبادتی بزرگ به شمار می‌رود.

اسلام انسانیت را در قالب عدالت نیز تعریف می‌کند. عدالت در این دین تنها یک مفهوم قضایی یا حکومتی نیست، بلکه رویکردی است که باید در زندگی فردی و اجتماعی رعایت شود. رعایت انصاف در معاملات، احترام به حقوق کارگران، پرهیز از ظلم به

یتیمان و ستمدیدگان، همگی جلوه‌هایی از این اصل هستند. در نگاه اسلامی، جامعه‌ای انسانی است که بر پایهٔ عدالت و مهربانی استوار گردد.

یکی دیگر از ابعاد انسانیت در اسلام، انفاق و همیاری است. کمک به نیازمندان نه تنها توصیه‌ای اخلاقی، بلکه فریضه‌ای دینی دانسته می‌شود. پرداخت زکات، صدقه و وقف از ابزارهایی هستند که برای برقراری برابری اجتماعی طراحی شده‌اند. بدین‌گونه، اسلام انسانیت را با رفع رنج دیگران پیوند می‌زند و نشان می‌دهد که ارزش انسان در بخشندگی و دستگیری از ناتوانان است.

اسلام همچنین بر رحمت و بخشش تأکید دارد. یکی از نام‌های پرکاربرد خداوند در این دین، «رحمان» و «رحیم» است؛ نام‌هایی که پیروان را به مهربانی و گذشت فرامی‌خوانند. در همین

راستا، مسلمانان موظف‌اند حتی در برابر دشمنان، تا جای ممکن راه صلح و آشتی را برگزینند و تنها در صورت ناچاری به ستیز برخیزند. چنین نگرشی بیانگر آن است که اصل نخستین، رحمت و انسانیت است.

در نهایت، اسلام نگاه ویژه‌ای به کرامت انسانی دارد. بر اساس آیات قرآن، همهٔ انسان‌ها صرف‌نظر از نژاد، زبان یا جایگاه اجتماعی، گرامی داشته شده‌اند. این اصل، نشان می‌دهد که انسانیت نه امری وابسته به قوم و ملت، بلکه حقیقتی فراگیر است که خداوند در وجود هر انسان نهاده است.

اسلام انسانیت را در مرکز ایمان جای می‌دهد؛ ایمانی که با عدالت، بخشش، مهربانی و رعایت حقوق دیگران معنا می‌یابد. در این دین، هیچ عبادتی بالاتر از نیکی به مردم و پرهیز از ظلم

نیست. پیام اسلام روشن است: جامعه‌ای انسانی، جامعه‌ای است که افراد آن یکدیگر را برادر و خواهر بدانند، در سختی‌ها یاری‌رسان باشند و در روابط خود عدالت را پاس بدارند. بدین‌گونه، اسلام انسانیت را نه یک آرمان دوردست، بلکه وظیفه‌ای عملی و روزمره برای هر فرد معرفی می‌کند؛ وظیفه‌ای که راه رسیدن به رضایت خداوند است.

فصل دوم

درفشِ های انسانیت

درفش شجاعت

روایت کاوه و ضحاک؛ همبستگی در برابر تباهی

در سرگذشت‌های کهن ایران، آمده است که روزگاری شهریارانی دادگر بر سرزمین فرمان می‌راندند و مردم در آرامش روزگار می‌گذراندند. اما این آرامش چندان نپایید. ضحاک، که دلی آزمند و گوشی شنوا برای وسوسه‌های اهریمنی داشت، بر تخت پادشاهی نشست. او نه با راستی، که با فریب و خون‌ریزی پایه‌های قدرت خویش را استوار ساخت.

اهریمن، دشمن دیرین روشنایی و راستی، در جامه‌ی انسانی به نزد ضحاک آمد و با سخنان شیرین، او را به راه تباهی کشاند. روایت می‌گوید اهریمن بر شانه‌های ضحاک بوسه زد، و از همان جایگاه، دو مار رویید. این دو مار، نه حیواناتی ساده، که نشانه‌ای ژرف بودند؛ نشانه‌ای از آنکه هرگاه انسانی دل از پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک بگرداند و تن به خواسته‌های پلید بسپارد، بر دوش او بار اهریمنی خواهد رویید. این مارها تمثیل همان اندیشه‌ها و کردارهای شومی بودند که اگر مهار نشوند، نخست جانِ دارنده‌ی خود را می‌خورند و سپس همه‌ی پیرامون او را به تباهی می‌کشانند.

ضحاک که در بند این اهریمنی تازه‌زاده گرفتار شده بود، برای آرام کردن ماران، فرمان داد هر روز مغز جوانان را خوراک آنان کنند. از این‌رو،

خانه‌ها یکی پس از دیگری به ماتم نشست. خانواده‌ها فرزندان خویش را از دست می‌دادند، و ترس، همچون پرده‌ای سیاه، بر زندگی مردمان گسترده شده بود. در چنین روزگاری، راستی و نیکی در خطر نابودی قرار گرفته بود.

اما تاریخ به ما می‌آموزد که هرگاه اهریمن چیره شود، همبستگی مردم است که می‌تواند او را شکست دهد. در دل همان شب‌های تاریک، مردی برخاست؛ کاوه، آهنگری ساده که نه شمشیری زراندود داشت و نه تاجی بر سر. تنها سرمایه‌اش بازوان نیرومند و دلی سرشار از خشم بر بی‌عدالتی بود. هنگامی که فرزندش را نیز خواستند برای خوراک ماران ببرند، کاوه تاب نیاورد. او بر دربار ضحاک بانگ برداشت و فرمان‌نامه‌ی ستمگر را در برابر دیدگان شاه درید.

کاوه، پوست چرمیِ پیش‌بند آهنگری‌اش را بر سر نیزه کرد و آن را پرچم دادخواهی نامید. آن پیش‌بند ساده، در حقیقت نمادی شد از همبستگی مردم؛ چرا که از دل کارگاهی کوچک برخاسته بود، نه از خزانه‌های زرین. یکی پس از دیگری، مردمان به کاوه پیوستند. پرچم چرمین، که روزگاری تنها پیش‌بند کاری یک آهنگر بود، به درفشی بزرگ بدل شد که راه آزادی و راستی را نشان می‌داد.

در اینجا، پیام داستان آشکار می‌شود: انسانیت نه در ثروت و نه در نژاد و قدرت است، بلکه در ایستادگی در برابر بی‌عدالتی و در همبستگی مردم برای پاسداری از جان یکدیگر است. اگر مردمان می‌پذیرفتند که ضحاک هر روز جوانی را قربانی کند، مارهای تباهی هیچ‌گاه سیر نمی‌شدند. تنها با هم‌دلی و هم‌پایی بود که

توانستند بایستند و بگویند: «جان انسان ارزشمند است، و هیچ فرمانی نمی‌تواند آن را بیهوده بگیرد.»

مارهای دوش ضحاک، که یادگار بوسه‌های اهریمن بودند، همچنان نماد مهمی‌اند. آنان یادآور می‌شوند که اگر اندیشه‌ی انسان از پندار نیک منحرف شود، اگر زبان او از گفتار نیک باز ایستد، و اگر دستانش از کردار نیک دور گردد، آنگاه اهریمن بر شانه‌های او جای خواهد گرفت. همان‌گونه که ماران ضحاک خوراکی جز جان انسان نمی‌خواستند، هر بی‌اخلاقی و ستمگری نیز، در نهایت، زندگی و کرامت انسان‌ها را می‌بلعد.

از این رو، کاوه نه تنها یک آهنگر، که نمادی از «وجدان جمعی» مردم ایران است؛ وجدان بیداری که نمی‌پذیرد بی‌گناهان قربانی شوند.

این داستان نشان می‌دهد که همبستگی در برابر ستم، خود نوعی پاسداشت انسانیت است؛ چرا که انسانیت یعنی پاسداری از جان و کرامت دیگری، حتی اگر آن دیگری فرزند خودت نباشد.

سرانجام، مردم با همراهی کاوه، فریدون را به پادشاهی رساندند و ضحاک را از تخت به زیر کشیدند. این پیروزی نه تنها پایانی بر سلطه‌ی ماران بود، که آغازی دوباره برای یادآوری این حقیقت بود: اهریمن تنها آنگاه پیروز می‌شود که مردمان پراکنده و خاموش باشند؛ اما اگر دست در دست هم نهند و بر اصول نیک پندار، گفتار و کردار پای بفشارند، هیچ ستمگری نمی‌تواند پایدار بماند.

درفش اتحاد

در روزگاری که مصر باستان زیر سایه‌ی فرمانروایی ستمگر، فرعون، به سختی نفس می‌کشید، قومی کوچک اما پایدار روزگار را با رنج و بندگی سپری می‌کردند. بنی‌اسرائیل، قومی که سالیان دراز در غربت زیسته بودند، حالا به بندگی و کارهای سخت و تحقیرآمیز کشانده می‌شدند. فرعون در شکوه کاخ‌هایش، خود را نه تنها پادشاه، که خدای زمین می‌پنداشت. او مردمانش را وادار کرده بود که در برابرش سجده کنند و هیچ صدایی جز فرمانش در سرزمین نپیچد.

در چنین شرایطی، کودکی در این قوم چشم به جهان گشود که تقدیری متفاوت داشت.
موسی، همان کودک، به یاری مادرش از کشتار

نوزادان به فرمان فرعون نجات یافت و به شکلی شگفت در دامان همان خاندان ستمگر پرورش یافت. اما سرنوشت او را برای کاری فراتر آماده می‌کرد.

موسی، پس از سال‌ها، ندایی مینوی دریافت و به رسالت برخاست؛ اما برخلاف بسیاری از روایت‌ها، او یک رهبر تنها نبود. از همان آغاز، مأموریت او در گرو همبستگی قومش معنا پیدا می‌کرد. وقتی پیام آزادی را میان بنی‌اسرائیل بازگو کرد، آنان نخست دچار ترس و دودلی شدند. چگونه می‌توانستند با دستان خالی در برابر قدرت عظیم فرعون بایستند؟ ولی همین پرسش، نخستین جرقه‌ی همبستگی را میانشان زد. آنان دریافتند که اگرچه هر یک به‌تنهایی ناتوان بودند، اما در کنار هم می‌توانستند کوهی از استواری باشند.

فرعون موسی را به دربار فراخواند.
گفت‌وگویی پرچالش شکل گرفت؛ موسی پیام آزادی و یکتاپرستی را اعلام کرد و فرعون با خشم تهدید کرد. اما اینجا نقطه‌ی آغاز امیدی تازه بود: بنی‌اسرائیل با دیدن شجاعت موسی در برابر قدرتمندترین فرد زمانه، باور کردند که می‌توانند برخیزند.

آزارها و سخت‌گیری‌ها شدت گرفت. کار بر بردگان دشوارتر شد، ناظران بر شلاق‌ها افزودند، و هر روز بن‌بستی تازه در برابر قوم گشوده می‌شد. اما در دل همان رنج، بنی‌اسرائیل همبستگی تازه‌ای یافتند. دیگر شکایت‌ها و ناامیدی‌ها جای خود را به زمزمه‌های امید داد. هرگاه موسی در میانشان حاضر می‌شد، نگاهشان نشان می‌داد که حالا باور دارند آینده می‌تواند روشن‌تر باشد.

سرانجام شب فرار فرارسید. این تصمیم، تنها شجاعت یک پیامبر نبود؛ تصمیمی بود که هزاران نفر باید با هم می‌گرفتند. شبی تاریک، در سکوت، بنی‌اسرائیل به همراه موسی و هارون، مصر را ترک کردند. در این حرکت جمعی، هر قدم به معنای فداکاری بود: ترک خانه‌ها، زمین‌ها و هرچه که سال‌ها به آن خو گرفته بودند. اما نیروی همبستگی قوی‌تر از دلبستگی‌های گذشته بود.

سپیده‌دم، هنگامی که خبر به فرعون رسید، لشکریانش به تعقیب آنان شتافتند. در ساحل دریا، بنی‌اسرائیل خود را میان آب‌های گسترده و ارتش قدرتمند گرفتار یافتند. لحظه‌ای که ترس می‌توانست همه‌چیز را فروبپاشد. بعضی فریاد زدند: «ای موسی، ما گرفتار شدیم!» اما همانجا بود که ایمان جمعی به آزمون نهایی رسید. موسی با آرامشی شگرف آنان را

فراخواند: «نه، پروردگار با ماست.»

آب‌ها شکافته شدند، اما این شکافتن تنها با گام‌های استوار قوم معنا یافت. اگر بنی‌اسرائیل می‌ترسیدند و از حرکت بازمی‌ایستادند، آن معجزه بیهوده می‌شد. اما آنان، دسته‌جمعی، پا به میان دیواره‌های آب گذاشتند و مسیر آزادی را پیمودند.

با عبور آنان و فروبستن دریا بر لشکریان فرعون، داستان رهایی به اوج رسید. اما پیام این ماجرا تنها در پیروزی یک فرد بر یک ستمگر نیست. اگرچه موسی رهبر این حرکت بود، اما آنچه این رهایی را ممکن ساخت، شجاعت جمعی و اتحاد مردمی بود که پذیرفتند پشت یکدیگر بایستند و ترس را به امید بدل کنند.

در این داستان، انسانیت نه تنها در کردار موسی که در همبستگی قومش جلوه می‌کند. آزادی، زمانی معنا دارد که همه در آن شریک باشند، و نجات، تنها در سایه‌ی همدلی و اتحاد به دست می‌آید. این همان درسی است که فراتر از زمان و مکان، انسان امروز نیز باید از آن بیاموزد: هیچ رهایی فردی بدون همبستگی جمعی پایدار نمی‌ماند.

درفش خرد

در روزگاران کهن چین، سرزمینی پهناور با کوه‌ها و رودهای سترگ، زندگی مردم با سختی‌ها و بی‌نظمی‌های بسیار همراه بود. هر ایالت فرمانروایی جداگانه داشت، هر پادشاه قانونی برای خود می‌نوشت و هر سپاه برای قدرت‌نمایی به دیگری حمله می‌کرد. در میان

این تلاطم، مردم عادی بیش از همه آسیب می‌دیدند؛ کشاورزی که محصولش در جنگ غارت می‌شد، خانواده‌ای که امنیت خانه‌اش از میان می‌رفت، و کودکی که در فضای بی‌ثباتی بزرگ می‌شد. جامعه نیازمند کسی بود که نه با زور شمشیر، بلکه با خرد و انسانیت، راهی تازه پیش پای همگان بگذارد.

در چنین فضایی بود که کنفوسیوس زاده شد. او فرزندی از طبقه‌ای نه چندان بلندمرتبه بود، اما از همان جوانی شوری درونی برای یادگیری و آموزش داشت. کنفوسیوس باور داشت که انسان، اگر از درون پرورش یابد و به اصول اخلاقی پایبند بماند، می‌تواند جامعه‌ای نو بسازد. از این رو، به جای جست‌وجوی مقام یا قدرت، راه تعلیم و تربیت را برگزید. او به روستاها می‌رفت، با مردم می‌نشست، سخنشان را می‌شنید و آنگاه با ساده‌ترین

واژه‌ها از احترام، راستی، و انسانیت سخن می‌گفت.

او می‌گفت که بنیاد جامعه همان خانواده است. اگر در خانواده پدر با مهربانی و عدالت رفتار کند، فرزند نیز در پاسخ نیکو خواهد شد. این رفتار، آرام‌آرام در میان خویشاوندان و سپس در سطح جامعه گسترش می‌یابد. پس هر اصلاح بزرگی باید از درون انسان و از خانه‌ی او آغاز شود. این نگاه ساده، اما عمیق، توانست ذهن بسیاری را بیدار کند؛ چرا که مردم درمی‌یافتند برای تغییر جهان نیازی به جنگ و لشکرکشی نیست، بلکه باید از درون خویش آغاز کنند.

کنفوسیوس همچنین بر احترام به دیگران تأکید فراوان داشت. در دیدگاه او، هیچ رابطه‌ای بدون حرمت نمی‌تواند پایدار بماند؛

خواه رابطه‌ی استاد و شاگرد باشد، خواه فرمانروا و رعیت. او هشدار می‌داد که بی‌احترامی و بی‌عدالتی، همچون زهر، آرام‌آرام بنیاد جامعه را می‌پوساند و آن را به فروپاشی می‌کشاند. بدین ترتیب، احترام و عدالت، دو ستون اصلی آموزه‌های او شد.

نکته‌ی شگفت این بود که کنفوسیوس هرگز خود را فراتر از انسان نمی‌دانست. او نه پیامبر آسمانی بود، نه مدعی معجزه. تنها نیروی او در خرد و تجربه‌ی انسانی‌اش ریشه داشت. همین امر باعث شد که سخنانش نزد مردمان باورپذیر گردد. آن‌ها می‌دیدند که او چیزی جز یادآوری حقیقتی ساده نمی‌گوید: «انسان، بی‌دیگری، ناقص است.»

شاگردان کنفوسیوس گرد او جمع شدند و سخنانش را آموختند. آن‌ها بعدها مجموعه‌ای

از گفتارهای او را گرد آوردند که سده‌ها پس از او نیز الهام‌بخش ماند. در این گفتارها، انسانیت نه در کارهای بزرگ و عجیب، بلکه در رفتارهای روزمره معنا یافته بود: در کمک به همسایه‌ای نیازمند، در درستکاری در بازار، در راستگویی با دوستان، و در فروتنی هنگام برخورد با نادان یا دانا. او نشان داد که انسانیت را باید در کوچک‌ترین لحظه‌های زندگی یافت، چرا که همان لحظه‌ها رشته‌ای هستند که جامعه را به هم پیوند می‌دهند.

اندیشه‌های کنفوسیوس به تدریج گسترش یافت. فرمانروایان بسیاری در طول تاریخ چین کوشیدند از آموزه‌های او بهره گیرند تا نظام سیاسی و اجتماعی خود را سامان دهند. به این ترتیب، سخنان مردی که روزگاری بی‌مقام و بی‌قدرت بود، توانست پایه‌های فرهنگی و اخلاقی سرزمینی پهناور را استوار کند.

پیام کنفوسیوس ساده اما ژرف بود: انسانیت، شالوده‌ی هر همزیستی پایدار است. جامعه‌ای که در آن همبستگی، احترام و عدالت نادیده گرفته شود، دیر یا زود گرفتار هرج‌ومرج خواهد شد. اما اگر هر فرد، در جایگاه خود، به این اصول پایبند باشد، جامعه‌ای نیرومند و آرام ساخته می‌شود.

بدین‌گونه، کنفوسیوس در تاریخ نه با شمشیر، که با سخن و اندیشه جاودانه شد. میراث او هنوز در فرهنگ‌ها و اندیشه‌های بسیاری جاری است؛ چراغی که راه را نشان می‌دهد و یادآور می‌شود: هیچ قدرتی پایدارتر از انسانیتی که دل‌ها را به هم پیوند دهد، وجود ندارد.
در سرزمینی که زیر سلطه‌ی امپراتوری روم قرار داشت، زندگی برای مردم ساده و رنج‌کشیده دشوار بود. حکومت‌های محلی با

تکیه بر قدرت رومیان مالیات‌های سنگین می‌گرفتند، روحانیون دینی بسیاری گرفتار تشریفات و ظواهر شده بودند، و فاصله‌ی طبقاتی هر روز بیشتر می‌شد. در چنین روزگاری، مردمانی که در فقر و ناامیدی می‌زیستند، بیش از هر چیز نیازمند صدایی بودند که آنان را به امید و انسانیت بازگرداند.

درفش ایثار

عیسی در همین بستر تاریخی ظهور کرد. او نه در کاخ، بلکه در ساده‌ترین خانواده‌ها زاده شد و دوران کودکی‌اش در میان مردمی فقیر گذشت. همین تجربه، دل او را با رنج تهی‌دستان نزدیک کرد. او وقتی به میان مردم آمد، نه با تکیه بر ثروت و سلاح، بلکه با کلامی سرشار از مهر و دعوتی به عشق و

ازخودگذشتگی سخن گفت.

او مردم را گرد می‌آورد و با زبانی ساده و مثال‌هایی روزمره حقیقتی ژرف را بیان می‌کرد: این‌که ارزش انسان نه به دارایی و جایگاه، بلکه به مهربانی و راستی دل اوست. او از همگان می‌خواست تا دشمنی و کینه را کنار بگذارند و حتی در برابر آزاری که می‌بینند، نفرت نیفزایند؛ زیرا تنها عشق است که می‌تواند زنجیر نفرت را بشکند.

یکی از آموزه‌های برجسته‌ی عیسی، بخشش بود. او بارها نشان داد که انسانیت راستین در توانایی گذشتن از خود و فدا کردن منافع فردی برای خیر جمعی است. وقتی از او پرسیدند باید چند بار خطای دیگری را بخشید، پاسخش روشن بود: «نه تنها هفت بار، بلکه هفتاد بار هفت بار.» بدین معنا که بخشش باید

همیشگی باشد و حد و مرز نداشته باشد. این دیدگاه، تحولی بزرگ در جامعه‌ی آن زمان بود؛ جامعه‌ای که بیشتر بر پایه‌ی انتقام و قصاص می‌چرخید.

عیسی همچنین یاران اندکی گرد خود جمع کرد؛ ماهیگیران ساده، کشاورزان، زنان رنج‌دیده، و کسانی که جامعه آن‌ها را کنار زده بود. او با همین جمع کوچک نشان داد که ارزش انسان نه به ظاهر و قدرت، بلکه به توانایی دوست داشتن و فداکاری است. شاگردانش آموختند که باید برای همدیگر زندگی کنند، سفره‌هایشان را با هم قسمت کنند، و حتی در سخت‌ترین شرایط یکدیگر را تنها نگذارند.

اما پیام عیسی تنها در کلام نبود؛ زندگی او خود نمونه‌ای آشکار از ازخودگذشتگی بود. او

بارها آسایش خویش را فدای مردم کرد: روزها به میان جمعیت می‌رفت تا رنجوران را دلداری دهد، شب‌ها بی‌آن‌که خانه و کاخی داشته باشد، در بیابان‌ها یا خانه‌ی دوستان می‌آسود. او هیچ‌گاه ثروتی نیندوخت و حتی می‌گفت: «پرندگان آسمان آشیانه دارند و روباهان سوراخ، اما پسر انسان جایی برای گذاشتن سر خود ندارد.»

با این همه، پیام او برای صاحبان قدرت تهدیدی بزرگ بود. چرا که سخنانش مردم را به برابری، عشق و رهایی از ترس فرا می‌خواند. به همین دلیل، مخالفانش تصمیم گرفتند او را خاموش کنند. در این لحظه‌ی سرنوشتین بود که حقیقت ازخودگذشتگی عیسی آشکار شد. او می‌توانست از راه‌های گوناگون خود را نجات دهد، اما پذیرفت که در برابر رنج و ستم سر فرود آورد، تا پیامش جاودان بماند.

عیسی با انتخاب آگاهانه‌ی خود نشان داد که انسانیت گاه در از دست دادن خویش معنا می‌یابد. او فدای آرمانی شد که باور داشت: آرمان عشق، بخشش و همبستگی. این انتخاب، نه تنها شاگردانش، بلکه نسل‌های بی‌شماری پس از او را به اندیشه واداشت.

از این رو، عیسی تنها یک آموزگار نبود؛ او به نمادی از ازخودگذشتگی بدل شد. یاد او به مردم آموخت که اگرچه انسان‌ها ممکن است در برابر قدرت‌های ظاهری ناتوان باشند، اما با نیروی عشق و فداکاری می‌توانند حقیقتی بزرگ‌تر را به جهان هدیه کنند.

پیام او این بود: «انسانیت زمانی کامل می‌شود که انسان آماده باشد برای دیگران از خود بگذرد.» این آموزه، همچون شعله‌ای

روشن، قرن‌هاست که در دل‌ها می‌سوزد و انسان‌ها را به یاد می‌آورد که هیچ بنایی بر زمین پایدارتر از ایثار و عشق نیست.

در سده‌ی هفتم میلادی، جزیره‌العرب سرزمینی بود که ساختار قبیله‌ای بر همه‌چیز سایه افکنده بود. قدرت هر کس نه از شایستگی‌های فردی، بلکه از جایگاه قبیله‌اش، ثروت او و پیوندهای خونی‌اش سنجیده می‌شد. در چنین جامعه‌ای عدالت نه به معنای برابر بودن همه، بلکه بیشتر ابزاری در دست قدرتمندان بود تا حق ضعیفان را پایمال کنند. کسی که به قبیله‌ای بزرگ و نامدار تعلق داشت، حتی اگر مرتکب ظلمی می‌شد، می‌توانست با نفوذ خاندان خود از مجازات بگریزد. در مقابل، فردی بی‌پناه و فقیر، حتی برای کوچک‌ترین خطا، سخت‌ترین کیفرها را متحمل می‌شد.

در چنین فضای سنگین تبعیض بود که محمد بن عبدالله ظهور کرد. او که سال‌ها پیش از بعثت به «امین» شناخته شده بود، نه فقط برای امانت‌داری در مال، که برای درست‌کرداری و قضاوت‌های منصفانه‌اش شهرت داشت. اما آنچه پس از پیامبری او رخ داد، ساختاری نوین در نگاه به عدالت و برابری بود؛ نگاهی که می‌خواست از دل جامعه‌ای قبیله‌ای، انسانی نو و جامعه‌ای تازه بسازد.

درفش عدالت

روایت می‌گوید در روزگاری که محمد در مدینه حکومت می‌کرد، زنی از خاندان نامدار بنی‌مخزوم مرتکب دزدی شد. بزرگان قبیله، از بیم آنکه اجرای مجازات بر یکی از زنان برجسته‌شان باعث بی‌آبرویی شود، نزد پیامبر

آمدند و خواستند تا به حرمت جایگاه قبیله، از اجرای حکم چشم‌پوشی کند. آنان حتی کسی را به شفاعت فرستادند تا پیامبر را راضی کند. در نگاه آنان، عدالت چیزی انعطاف‌پذیر بود که می‌توانست به سود بزرگان تغییر یابد.

اما پاسخ پیامبر کوبنده بود. او فرمود: «اگر فاطمه، دختر محمد، نیز چنین کرده بود، بی‌هیچ تبعیضی حکم را بر او جاری می‌ساختم.» این سخن لرزه بر اندام آنان انداخت. چرا که درک کردند در این نگاه تازه، هیچ نسب و پیوندی—even نزدیک‌ترین وابستگان پیامبر—توان پوشاندن خطا را ندارد.

این ماجرا، فقط اجرای یک حکم نبود. پیامبر با این رفتار، پایه‌های جامعه‌ای نو را پی‌ریزی کرد: جامعه‌ای که در آن معیار برتری، نه قبیله و ثروت و نه پیوندهای خونی، بلکه تنها

درستکاری، تقوا و انسانیت است. او نشان داد که عدالت، اگر بخواهد معنای حقیقی داشته باشد، باید مرزهای تعصب، قبیله‌گرایی و منافع شخصی را در هم بشکند.

چنین نگاهی، برای مردمی که قرن‌ها در قفسه‌ی تبعیض‌های قبیله‌ای زیسته بودند، درسی بزرگ بود. آنان دریافتند که قانون و اخلاق تنها زمانی ارزشمند است که همگان را دربرگیرد؛ از کوچک‌ترین تا بزرگ‌ترین، از گمنام‌ترین تا سرشناس‌ترین. پیامبر با این موضع، در حقیقت به مردم آموخت که پایه‌ی انسانیت، برابری در مسئولیت‌پذیری است: هیچ کس به سبب جایگاه، از پاسخ‌گویی به اعمال خویش معاف نیست.

این داستان، بازتابی روشن از آن است که چگونه یک تصمیم می‌تواند مسیر جامعه‌ای را

تغییر دهد. در نگاه پیامبر اسلام، عدالت نه تنها رکن حکومت، بلکه نشانه‌ی ایمان به انسانیت بود. او با این رفتار، راهی را نشان داد که هر جامعه‌ای اگر بخواهد به رهایی از ظلم و تبعیض برسد، باید بر آن پای بفشارد: مساوات در قضاوت، حتی اگر بر ضد نزدیک‌ترین فرد باشد.
بدین‌گونه، محمد با رفتاری ساده اما عمیق، انسان‌ها را به سوی حقیقتی جاودان رهنمون شد: عدالت، هنگامی که فراگیر و بی‌تبعیض باشد، راه را برای همبستگی و آرامش همگان هموار می‌سازد.
داستان‌های این فصل، هر یک از گوشه‌ای از تاریخ و فرهنگ بشر، اما همگی در یک نقطه به هم می‌رسند: انسانیت و ایستادگی در برابر ظلم.
کاوه آهنگر با خروش خود نماد همبستگی مردم شد؛ موسی با پشتوانه‌ی قومش آزادی را

جست؛ کنفوسیوس راه اخلاق و خرد را برای سامان جامعه پیشنهاد داد؛ عیسی با فداکاری جان خویش آموزگار عشق و ایثار شد؛ و محمد با برقراری مساوات در عدالت نشان داد که قانون و حقیقت در برابر هیچ قدرتی سر خم نمی‌کند.

اگرچه این داستان‌ها در زمان‌ها و سرزمین‌های گوناگون رخ داده‌اند، اما در ژرفای خود یک پیام واحد دارند:
بشر، در مسیر رهایی و شکوفایی، تنها زمانی به آزادی و آرامش می‌رسد که با همبستگی، عدالت، خرد و ازخودگذشتگی در برابر چهره‌های گوناگون اهریمن ـ چه درون و چه بیرون ـ بایستد.

این فصل به ما یادآوری می‌کند که میراث مشترک همه‌ی ادیان و فرهنگ‌ها، نه ابزار

تفرقه، بلکه چراغی برای وحدت جهانی است؛ چراغی که اگر پاس داشته شود، می‌تواند انسان امروز را در رسیدن به آینده‌ای روشن‌تر و به دور از بندگی و ستم یاری رساند.
پ.ن
ما میتوانیم با دست گرفتن این درفش های رنگین اتحادی ناگسستنی ایجاد کنیم این اتحاد ها نه برای رستگاری فردی بلکه برای رستگاری بشری است دیدگاهایی که شاید تا کنون درهم آمیخته نشده باشند و دلیلی برای ایجاد مرزها شده باشند
اما این جمله دور از درک نیست که انسانیت حد و مرز نمیشناسد و نیکی و خرد همواره مرز دلها را در برمیگیرد.
ما با ترکیبی از این درفش ها میتوانیم نماد مشترک از تمامی تفکرات داشهه باشیم و نماد رنگین کمانی باشیم پس از طوفانه های ضدانسانیتی که به آنها اشاره خواهیم کرد...

چهره های اهریمن

ضدانسانیت‌درجهان

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

[گلستان سعدی]

سعدی، این شاعر بزرگ ایران‌زمین، در این چند

بیت، حقیقتی جاودانه را به زبان می‌آورد: انسان‌ها همچون اندام‌های یک پیکرند. هیچ اندامی نمی‌تواند از درد دیگری بی‌خبر بماند، زیرا رنج یک عضو، به کل بدن سرایت می‌کند. این سخن نه تنها یک تصویر شاعرانه، بلکه قانونی بنیادین برای بقای جامعه انسانی است.

ما این فصل را با این شعر آغاز می‌کنیم زیرا پیامی که در دل دارد، بهانه‌ای است برای ورود به بحثی عمیق‌تر: اگر بنی‌آدم واقعاً اعضای یک پیکرند، پس چه چیزی باعث می‌شود در دنیای امروز، انسان‌ها از درد یکدیگر غافل شوند؟ چگونه ممکن است که در برابر ظلم و رنج هم‌نوعان، سکوت و بی‌تفاوتی حکم‌فرما گردد؟ از همین جاست که نخستین بُعد ضدانسانیت سر بر می‌آورد: بی‌تفاوتی و تبعیض.

زهره خاموشی
بی تفاوتی و تبعیض

بی‌تفاوتی همان زهری است که به آرامی در رگ‌های جامعه جریان می‌یابد و انسانیت را از درون می‌فرساید. هیچ ظلمی به تنهایی توان پایداری ندارد، مگر اینکه نگاه‌ها از آن بگذرند و دل‌ها به آن بی‌اعتنا باشند.

تصور کنید انسانی در گوشه‌ای از جهان زیر بار ستم فریاد می‌زند، اما گوش‌ها ناشنوا می‌مانند و چشم‌ها خود را می‌بندند. این بی‌تفاوتی،
ظلم را هزار برابر نیرومندتر از شمشیر
می‌سازد. در حقیقت، ظالم تنها به اتکای سلاح و قدرت نمی‌ایستد؛ او بر سکوت شاهدان تکیه

می‌کند.

بی‌تفاوتی، نخستین گام در فروپاشی یک جامعه است. در آغاز، با چیزهای کوچک آغاز می‌شود: دیدن کودک کار در خیابان و گذشتن بی‌تفاوت؛ شنیدن توهین به انسانی به‌خاطر رنگ یا باورش و نادیده گرفتن آن؛ عادی دانستن تحقیر و تمسخر. این زخم‌های کوچک، اگر درمان نشوند، بدل به بیماری فراگیر می‌شوند. جامعه‌ای که درد دیگری را احساس نمی‌کند، دیر یا زود توان احساس درد خودش را هم از دست خواهد داد.

و از دل همین بی‌تفاوتی است که تبعیض سر بر می‌آورد. تبعیض، همان دیو بی‌رحمی است که انسان‌ها را بر اساس ویژگی‌هایی که هیچ نقشی در انتخابشان نداشته‌اند – مانند رنگ، جنسیت، قومیت، یا باور – دسته‌بندی می‌کند

و برای هر دسته ارزشی متفاوت قائل می‌شود. این درست نقطه مقابل انسانیت است؛ زیرا انسانیت یعنی برابری ذاتی همه انسان‌ها.

در جهان امروز، تبعیض در اشکال گوناگون خود را نشان می‌دهد: از تبعیض اقتصادی و اجتماعی گرفته تا تبعیض آموزشی، شغلی، و حتی حقوقی. هر جا انسانی احساس کند که کرامتش به‌خاطر زبانی که سخن می‌گوید یا زمینی که در آن زاده شده کمتر شمرده می‌شود، آن‌جا انسانیت زخمی شده است.

باید دانست: وقتی کرامت از یک انسان گرفته می‌شود، در حقیقت کرامت همه انسان‌ها تهدید می‌شود. هیچ‌کس نمی‌تواند در جامعه‌ای که تبعیض نهادینه شده، خود را واقعاً آزاد بداند. زیرا تبعیض مثل آتشی است که اگر بر خانه همسایه افتاد و خاموش نشد، دیر یا زود

خانه خود ما را نیز در بر خواهد گرفت.

بی‌تفاوتی و تبعیض، دست در دست یکدیگر، ستون‌های همبستگی را می‌شکنند. جامعه‌ای که بی‌تفاوت باشد، به تبعیض مجال رشد می‌دهد؛ و جامعه‌ای که به تبعیض خو گرفته باشد، دیگر توان دفاع از خود در برابر ظلم را نخواهد داشت. این همان جایی است که اهریمن مجال می‌یابد بر زمین سایه بیندازد.

پس انسانیت زمانی زنده می‌ماند که هیچ انسانی در رنج و ستم تنها رها نشود. زمانی بالنده خواهد شد که هر فرد، درد دیگری را همچون درد خویش احساس کند. همان‌طور که سعدی گفت: «چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار».

شیشه ی فریب

فقدان معنویت و مادی گرایی

فقدان معنویت، و مادی‌گرایی. دو بُعدی که هر یک چون زهری پنهان، روح بشر را می‌فرسایند.

امروزه در شهرهای پرزرق‌وبرق و پشت
برج‌های شیشه‌ای، هزاران کودک شب‌ها با شکم گرسنه می‌خوابند. بیش از ۸۰۰ میلیون انسان از گرسنگی رنج می‌برند و بیش از ۱۵۰ میلیون نفر بی‌خانمان هستند. این واقعیت نه فقط لکه‌ای بر تاریخ بشر، بلکه تجسم آشکار تبعیض است؛ تبعیضی که میان انسان‌ها دیوار می‌کشد و یکی را در سفره‌های زرین می‌نشاند و دیگری را در کوچه‌های تاریک رها می‌کند.

اگر همه‌ی مردم زمین اندکی از دارایی خود را ببخشند، چهره‌ی جهان دگرگون می‌شود. تنها کافی‌ست هر انسان از جمعیت امروز زمین (حدود ۸ میلیارد نفر) ۱۴ دلار در سال برای رفع گرسنگی و بی‌خانمانی بپردازد. با چنین قدم کوچکی، می‌توان فقر و گرسنگی را از میان برداشت. اما چرا این اتفاق نمی‌افتد؟ زیرا مادی‌گرایی چنان در جان بسیاری از انسان‌ها ریشه کرده که از بخشیدن اندکی دارایی خود هم پرهیز می‌کنند. مادی‌گرایی، وقتی افسارگسیخته شود، انسان را از همدلی بازمی‌دارد و به او می‌آموزد که ارزش سکه بیش از ارزش جان آدمی است.

و در این میان، رهبران جهان نیز نقشی تلخ دارند. آنان که می‌توانند با یک تصمیم، سفره‌ای برای میلیون‌ها انسان بگسترند، اغلب تنها به

دادن شعار بسنده می‌کنند. در ظاهر سخن از عدالت و انسانیت می‌گویند، اما در عمل دست‌نشانده‌ی همان اهریمنی‌اند که می‌خواهد انسانیت را به زانو درآورد. این رفتار، نماد آشکار فقدان معنویت است؛ زیرا رهبران اگر معنویت و راستی در دلشان زنده بود، به‌جای شعار، دست به کار می‌شدند و بند رهایی می‌گشودند.

اما جهان هنوز خالی از نور نشده است. در هر گوشه‌ی زمین، انسان‌هایی هستند که با وجود تنگدستی، روزی اندک خود را با همسایگان گرسنه یا بی‌خانمان شهرشان تقسیم می‌کنند. آنان ثابت می‌کنند که انسانیت هنوز زنده است؛ و این همان پاسخی است در برابر هر سه بُعد ضدانسانی: آنان با معنویت دل‌هایشان را روشن نگه می‌دارند، با شکستن دیوارهای تبعیض همسایه را چون خویش می‌بینند، و با

پرهیز از مادی‌گرایی نشان می‌دهند که دارایی وسیله‌ای برای نیکی است، نه ابزار تکبر.

اما افسوس که این صداها هنوز اندک‌اند، و غرش زراندوزان بلندتر است. ثروتمندان و صاحبان قدرت، اگر دلی پاک نداشته باشند، دیر یا زود اسیر خصلت اهریمنی تکبر و غرور می‌شوند. چنین کسانی بی‌آنکه بدانند، ابزار دست اهریمن‌اند؛ ابزاری برای گسترش ستم، برای عمیق‌تر کردن شکاف میان انسان‌ها، و برای خاموش کردن نور همدلی.

امروز بیش از هر زمان دیگر باید بدانیم که اهریمن در دل همین سه اصل ضدانسانیت خانه کرده است:

در فقدان معنویت، که رهبران را به سخنگوی دروغ بدل می‌سازد.

در تبعیض، که شکم یک کودک را خالی و سفره‌ی دیگری را لبریز می‌کند.

در مادی‌گرایی، که انسان را از جان خویش بیگانه و در بند زر و سیم اسیر می‌سازد.

پس اگر جهان بخواهد رها شود، باید از این زنجیر برهد. باید دوباره معنویت را زنده کند، تبعیض را درهم بشکند، و مادی‌گرایی را رام سازد. در غیر این صورت، انسانیت آرام‌آرام خواهد مرد و زمین به جولانگاه کامل اهریمن بدل خواهد شد.

آتش و خیانتی بی پایان

جنگ و خشونت
زمین زخمی،خیانت به مادری کهن

در جهانی که انسان باید خانه‌ی مشترکش را با مهر پاس دارد، امروز بیش از هر زمان دیگر، خشونت و جنگ بر آسمان و زمین سایه افکنده است. صدای فریاد کودکان بی‌پناه، اشک مادرانی که فرزندانشان را در آتش جنگ از دست داده‌اند، و مردمانی که تنها آرزویشان یک زندگی آرام و بی‌دغدغه است، همه و همه گواه آنند که بساط اهریمن هنوز بر زمین گسترده است. این خشونت بی‌پایان، برخاسته از همان اصل ضدانسانیتی‌ست که معنای

«تبعیض» را در خون و خاک می‌نویسد. جنگ، خود نماد تبعیض است؛ تبعیض میان قدرت‌مندان و ناتوانان، میان کسانی که زر و زور دارند و آنان که تنها سپرشان ایمان و انسانیت است.

رهبران بسیاری در جهان امروز به جای پاسداری از جان و آرامش مردمشان، نوکران اهریمن شده‌اند؛ همانانی که به نام دفاع، به نام امنیت، و به نام آزادی، آتش جنگ می‌افروزند. اما در حقیقت، آنان تنها در پی حفظ تخت‌های زرین خود و گسترش خزانه‌هایشان‌اند. شعار می‌دهند، از صلح و دوستی سخن می‌گویند، اما در عمل، دستانشان تا مرفق به خون بی‌گناهان آلوده است. این رهبران با هر بمبی که بر زمین فرو می‌افتد، با هر گلوله‌ای که سینه‌ای را می‌شکافد، خود را بیشتر در خدمت اهریمن قرار می‌دهند.

اما خشونت تنها در میدان‌های جنگ نیست. بی‌توجهی به طبیعت، همان جنگ خاموشی‌ست که انسان علیه خانه‌ی خویش برپا کرده است. بریدن جنگل‌ها، خشکاندن رودخانه‌ها، آلوده کردن دریاها، و نابود ساختن زیستگاه‌های جانوران، همه نشان از آن دارد که بشر از پندار نیک و کردار نیک دور شده و در چنگال اهریمن مادی‌گرایی گرفتار گشته است. این بی‌توجهی، زاده‌ی همان «فقدان معنویت» است که روح انسان را کور می‌کند و تنها به سود و منفعت کوتاه‌مدت می‌اندیشد.

زمین، این مادر کهن، هزاران سال است که صبورانه بار انسان را بر دوش کشیده. اما امروز فریادش به آسمان بلند است. طوفان‌ها، سیل‌ها، خشکسالی‌ها و تغییرات اقلیمی، همه هشدارهایی‌اند از جانب طبیعت. هشدارهایی

که اگر نادیده گرفته شوند، فروپاشی تمدن انسانی را به‌دنبال خواهند داشت. و باز، مسئولان این فاجعه کسانی‌اند که سودای زر و زور در سر دارند؛ همان رهبرانی که به جای اندیشیدن به نسل‌های آینده، تنها به پر کردن خزانه‌های خود می‌اندیشند.

اینجاست که می‌توان دید چگونه سه اصل ضدانسانیت درهم‌تنیده می‌شوند: تبعیض، که ریشه‌ی جنگ‌ها و خشونت‌هاست؛ فقدان معنویت، که چشم‌ها را بر ناله‌ی زمین و ساکنانش می‌بندد؛ و مادی‌گرایی، که رهبران و ثروتمندان را به نوکران اهریمن بدل می‌سازد. نتیجه‌ی این چرخه چیزی جز مرگ، ویرانی، و نابودی نیست.

انسان اگر راهی برای بازگشت به خویش نجویَد، اگر دوباره به یاد نیاورد که این زمین

خانه‌ی همگان است و نه میدان تاخت‌وتاز اهریمنان، دیر یا زود همه‌ی آنچه ساخته است بر سرش فرو خواهد ریخت. پس امروز، بیش از هر زمان دیگر، باید از خشونت دست شست، رهبران اهریمن‌پرست را رسوا کرد، و زمین را چون مادر خویش در آغوش مهر گرفت. تنها در این صورت است که راه انسانیت دوباره روشن خواهد شد.

اکنون، پس از نگریستن به تبعیض‌ها، مادی‌گرایی، بی‌تفاوتی، جنگ‌ها و ویرانی طبیعت، می‌توان آشکارا گفت که اهریمن نه در شکل دیوی افسانه‌ای، بلکه در درون آدمیان و ساختارهای ناعادلانهٔ جهان ریشه دوانده است. او با ابزارهایی چون حرص، غرور، خودخواهی و بی‌رحمی بر ذهن و جان بسیاری چیره شده

است و بدین‌گونه، تاریکی را بر زمین گسترده است.

بی‌گمان، این روزگار، «دورهٔ تاریکی» است؛ دوره‌ای که در آن رهبران بسیاری به جای آن‌که نگاهبان مردمان باشند، دست‌نشاندهٔ اهریمن‌اند و با نقاب شعارهای دروغین، جهان را به جنگ، فقر و تباهی می‌کشانند. ثروتمندان بسیاری که می‌توانند تنها با بخشش اندکی از دارایی خویش، رنج گرسنگان و بی‌خانمانان را برطرف کنند، اسیر تکبر و غرور گشته‌اند و ابزار دست اهریمن شده‌اند.

با این همه، هنوز فروغ امید خاموش نشده است. هنوز مردمانی در سراسر جهان هستند که به رغم فقر و تنگدستی، سهم اندک خود را با گرسنگان و بی‌پناهان تقسیم می‌کنند. هنوز رهبرانی هرچند اندک، با قلبی مهربان و نیتی

روشن، در برابر تاریکی ایستاده‌اند. این نشانه‌ها یادآور آن است که نیکی هرگز از میان نخواهد رفت، هرچند در محاصرهٔ ظلمت باشد.

از این‌رو، اکنون زمان آن است که گام فراتر نهیم. ما ریشه‌های اهریمن را شناختیم؛ دیدیم چگونه او از دل حرص و بی‌عدالتی برمی‌خیزد و به دست انسان‌های بی‌خرد نیرو می‌گیرد.
حال باید پرسید: آیا می‌توان این ریشه‌ها را خشکاند؟ آیا می‌توان بساط تاریکی را برچید و بار دیگر، زمین را به روشنایی سپرد؟

این میوه، پاداش انسانیت است.
پاداشی که نه زر و زیور دنیا، بلکه نویدی مینوی و آرامشی ژرف در جان‌هاست. این میوه سپید است؛ سپیدی‌ای که از آمیزش همهٔ رنگ‌ها، فرهنگ‌ها و نژادها پدید آمده است.
سپیدی که از اتحاد به‌دست می‌آید، رنگ نمادین جهانیِ صلح و آرامش است؛ نشانه‌ای از پاکی روح و وعده‌ای الهی برای آنان که در راه راستی گام برمی‌دارند.

این میوه بر شاخه‌های درخت ایمان می‌بالد.
ایمانی که در فصل نخست از آن سخن گفتیم؛ ایمانی که شاخه‌های بسیار دارد ـ در قالب آیین‌ها، مذاهب، فلسفه‌ها ـ اما همه در یک تنه به هم پیوند می‌خورند. تنه‌ای استوار که از پیوند شاخهٔ مشترک انسانیت به وجود می‌آید، و ریشهٔ آن از مادرکهنمان می‌روید؛ همان

سرچشمه‌ای که حیات همهٔ ما را در بر گرفته است. هر شاخه، برگ و میوهٔ خویش دارد، اما همه از این ریشه نیرو می‌گیرند. و آن ریشه، همان انسانیت است که سرچشمهٔ زندگی همهٔ شاخه‌هاست.

ما همه از یک روحیم، چه در تناسخ و تکامل، یا در روایت آفرینش. در هر دو نگاه، جایگاه نهایی یکی است: پاکی و سپیدی روح. همان نوری که در همهٔ دل‌ها تابیده و مرزها را می‌شکند. این پرتو است که به همهٔ فرهنگ‌ها، آیین‌ها و ملت‌ها معنایی مشترک می‌بخشد. و آن معنا، چیزی جز انسانیت نیست.

و آنگاه است که به سخن هوگو بازمی‌گردیم؛ همان بذری که در آغاز کتاب از آن یاد کردیم. او گفت: هیچ ارتشی توان ایستادن در برابر نیروی اندیشه‌ای را ندارد که هنگامش فرا

رسیده است. تاریخ بارها این حقیقت را نشان داده است: نیکی، حتی اگر اندک بوده، در برابر سپاه اهریمنان بسیار ایستاده و پیروز شده است. هر بار که شجاعت، اتحاد، ایمان، ایثار یا عدالت ـ هر یک به‌تنهایی ـ در میدان بوده‌اند، تاریکی عقب نشسته است. و هنگامی که این فروغ‌ها به‌هم رسیده‌اند، نیرویی ساخته‌اند که هیچ قدرتی را یارای رویارویی با آن نبوده است.

و چنین است که سرنوشت انسان همواره این را نشان داده است: در تاریک‌ترین لحظه‌ها، نوری از دل خود انسانیت برمی‌خیزد. هرجا انسان‌ها برای مهر و راستی برخیزند، این نور می‌بالد و گسترش می‌یابد. و خداوند، که پاداش نیک‌کوشی را هیچ‌گاه بی‌پاسخ نمی‌گذارد، این نور را با منجی به بار می‌نشاند. آمدن او باری است بر وجود انسان‌های صالح؛

چرا که هرچه انسانیت در کردارشان استوارتر گردد، نیاز جهان به منجی آشکارتر و حضور او نزدیک‌تر می‌شود. پس هرگاه ما خود برای نور بکوشیم، منجی را نیز خواهیم یافت؛ چرا که وعدهٔ او همان ثمرهٔ اتحاد انسان‌هاست.

و چنین است که میوه سپید، ثمرهٔ نهایی این سفر است: میوه‌ای که از بذر انسانیت رویید، در درفش‌های مهر و ایثار بارور شد، و اکنون با نور اتحاد، نوید پیروزی نهایی بر اهریمن را می‌دهد.

تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

شکرگذاری

سپاس خدای را که روشنی را بر تاریکی گماشت،
که نیروی اندیشه را به انسان بخشید،
و مرا توفیق داد تا با اندیشهٔ نیک، گفتار نیک و کردار نیک،
این نوشته را به بار بنشانم.

و در آخر، با همدلی و نیت پاک می‌خوانیم:

سپاس که انسانیت هنوز در جهان می‌تپد.
سپاس که مهر در نگاه‌ها خاموش نشد.
سپاس که ایثار در دل‌ها جاوید ماند.
سپاس که عدالت بر خاک نیفتاد.
سپاس که شجاعت از خاکسترها برخاست.
سپاس که ایمان در ریشه‌ها پایدار ماند.
سپاس که نور، تاریکی را هر بار شکافت.
سپاس که اندک نیکان بر بسیار اهریمنان پیروز

شدند.
سپاس که امید، همچنان در جان بشر
می‌درخشد.
باشد که این فروغ خاموش نگردد.
باشد که نور بر زمین چیره شود،
و عدالت و صلح، فرجام راه ما گردد.

باشد که از ما خشنود شوی،
و نیکی و نور را بر جهان چیره گردانی؛
ما را رستگار گردان،
و صلح و عدالت را فرجام راهمان قرار ده.

پایان...